

ما کیستیم؟ در کجا ایستاده ایم و چرا پیشرفت نکرده ایم؟

(مباحثه انتقادی گروه روندهای فکری با دکتر رضا داوری)

## توضیح

دکتر رضا داوری، اخیراً هشتاد سالگی اش را پشت سر نهاد. این رقم در علوم انسانی بسیار معنی دار است. شصت سال اندیشیدن، آن هم به سیاق فلسفی، به هر تقدیر ارزشمند است. در نشست امروز میزبان رییس گرانمایه فرهنگستان علوم و فیلسوف معاصر، دکتر رضا داوری هستیم که لطف کرده و دعوت ما را اجابت کرده اند. جهت اطلاع بیشتر حضار و خوانندگان گرامی عرض می‌کنم که سیاق برنامه بدین قرار است که تیمی از دانشجویان اندیشه سیاسی، آثار استاد مدعو را مطالعه می‌کنند و در قالب یک برنامه مشخص به طرح سوال و طلب جواب از متفکر مدعو می‌نمایند. اکنون نیز این گونه است: یعنی خانم طیبه دومانلو، آقای مهدی روزخوش و نیز آقای مختار نوری که هر سه دانشجوی اندیشه سیاسی و عضو گروه روندهای فکری هستند بعد از بررسی آثار و افکار استاد داوری در این جا حضور دارند که بعد از ذکر مقدمه ای از سوی دکتر داوری به طرح سوال از ایشان می‌پردازند. ضمن عرض خیر مقدم به حضار ارزشمند بخصوص دکتر داوری عزیز، توجه شما را به این مواجهه فکری جلب می‌کنم.

دکتر داوری: دغدغه فکری من؟

من از جوانی فکرم معطوف به تبیین رابطه فلسفه و سیاست بوده است نه اینکه به سیاست خاصی علاقه داشته و بخواهم آن را توجیه کنم. بلکه در وجود یعنی به اعتبار انتولوژی سیاست و فلسفه چه نسبتی دارند چون بنیانگذار سیاست نظری افلاطون و ارسطو هستند هر چند که سیاست همیشه بوده است. اما اینکه سیاست چیست و سیاست عقلی کدام است در یونان با افلاطون و ارسطو مطرح هستند وقتی افلاطون در باره سیاست بحث می‌کند فلسفه اصل هست و نظام مدینه روگرفت نظام عالم هست.

سیاستی که هم به عالم اسلامی منتقل شد بیشتر افلاطونی است. مسئله من این بود که در دوران های تاریخی نسبت فلسفه و سیاست چه بوده است. من دغدغه ام این بوده است که فلسفه در سیاست چه شأن و مقامی دارد مسئله توسعه نیافتگی در همین راستا قابل طرح است توسعه نیافتگی را باید علاج کرد اما چگونه؟ بحث تقدم توسعه سیاسی یا اقتصادی و ... طرح غلط مسئله است چون ما توسعه را بیرون از خودمان تعریف می کنیم در حالیکه توسعه در ماست و در وجود ماست توسعه نیافتگی امر بیرونی و در کوچه و خیابان نیست. این مسئله علمی به معنای اخص کلمه یعنی ابژکتیو نیست. بلکه موقوف به یک درک است اما چرا ۲۰۰ سال است که حل نشده است؟ ما لوازم تکنیک را به اختیار نمی خریم و مصرف نمی کنیم. ما با خودمان نباید تعارف کنیم هیچ کس مسئول و مقصر نیست. آدم توسعه نیافته درک مسئله برایش دشوار است حتی اگر عالم باشد. ما گرفتار توسعه نیافتگی هستیم ۱۰۰ سال در کشور ما و بسیاری از جاهای جهان می گویند توسعه نیافتگی باید از بین برود ولی چرا هنوز راهی گشوده نشوده؟

**مهدی روزخوش:** ما در مرکز مطالعات خاورمیانه هستیم. خاورمیانه ای شدن ما مرتبط با همان بحث توسعه نیافتگی است که دکتر داوری گفتند. سؤال من همین جاست چه شد که ما خاورمیانه ای شدیم شرایط امکان این شرق شناسی چه بوده است؟ و آیا اینکه ما خودمان مرکز مطالعات خاورمیانه داریم نشانه ورود ما به فرایند توسعه یافتگی نیست؟

**دکتر داوری:** به نظر من بهترین کتاب ادوارد سعید کتاب شرق شناسی است چه خوب که آنرا یک نقاد ادبی شرق شناسی نوشته است. یعنی شرق شناسی محصول اغراض سیاسی شرق شناسان نیست بلکه در جان غرب و از ظهورات تاریخ تجدد است. هر تاریخی اولش آینه آخرش هم هست پایان در آغازش مستتر است. چیزی شبیه معجزه است که یونانی خود را هلنی می داند و غیر را برده، هرودوت نظرش فراتر از شرق و غرب جغرافیایی است بلکه بحث اینکه ما یونانیان آزاد هستیم و ایرانیان برده و جنگ ماراتون نتیجه اش غلبه آزادی بر استبداد بود. از آن زمان شرق شناسی می توانست به وجود آید نمایشنامه ایرانیان اولین اثر شرق شناسی است ما نمی توانیم غرب را ابژه کنیم چون غرب ابژه ما نیست ما فیزیک و بیولوژی و ... بلکه کل تجدد را به ضرورت گرفته ایم. از تجدد نمی توانیم برکنار باشیم همه فرزندان عزیز من که اینجا نشسته اند و حجاب اسلامی دارند لباس غربی پوشیده اند!

طیبه دومانلو: آقای دکتر اجازه دارم وارد گفتگو با شما بشوم؟

دکتر داوری: اگر نشوید بهتر است، ولی اگر ضرورت می‌بینید، مانعی نیست.

دومانلو: می‌خوام بپرسم که راه برون‌رفت چیست؟ اینطور که شما توصیف کردید برای من این سوال پیش آمده که این خودآگاهی یافتن یا این آگاهی پیدا کردن چطوری محقق می‌شود؟ این وضعیتی که شما ترسیم کردید، بنظر دور می‌رسد؛ ما اسیر ایزه شده‌ایم. خوب چگونه می‌توان این دور باطل را شکست؟

داوری: خیلی متشکرم، لازم بود که این سوال را بپرسید. فعلا می‌گویم که من چنین اعتقادی ندارم، اما حق با شماست که از گفتار من چنین برداشتی بشود. دویست سال پیش ما با روس‌ها وارد جنگ شدیم و در جنگ با روس‌ها - که هنوز هم تاریخش نوشته نشده‌است و نمی‌دانم چرا، نمی‌توانیم بنویسیم یا موضوع چیز دیگری است، در واقع ما تاریخ مهم‌ترین حادثه دویست سال اخیر کشورمان را ننوخته‌ایم - عباس میرزای نوزده‌ساله که وقتی ۴۰ سالش می‌شود، خودش یادش می‌رود، از افسر فرانسوی می‌پرسد که شما چگونه این کارها را کردید و چرا ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم؟ این سوال از یاد عباس میرزا و بعد از یاد همه‌ی ما رفت. ما دیگر هیچ‌کدام نمی‌پرسیم که چه شد که آن مستولی شد، اگر حمل بر پرمدهایی نمی‌کنید این مطلب در مورد آیسقولوس من مطرح کردم؛ نقد نمایشنامه‌ای که نقادان بزرگ غربی آن را یک تراژدی دانسته‌اند، من گفتم که این در صورت یک تراژدی است و در باطن و معنا یک کتاب شرق‌شناسی است، آغاز شرق‌شناسی است؛ ایرانیان یا پارسی‌های آیسقولوس نمایشنامه‌نویس بزرگی است. اما کسی که تراژدی می‌نویسد و تراژدی نمی‌نویسد یعنی چیزی ننوخته در واقع چیز دیگری نوشته‌است. ما تکنولوژی غرب را گرفتیم چنان‌که عباس میرزا توپخانه‌ی غرب را گرفت. از آن زمان به بعد ما تجدد را در تکنیک می‌شناسیم، دارالفنون فقط مدرسه‌ی تکنیک بود، و البته این مدرسه‌ی تکنیک نتوانست دوام بیاورد و رشد نکرد.

چند ماه پیش تعدادی استاد ژاپنی آمده بودند به فرهنگستان علوم، در گزارشی که دادند گفتند که ما ۲۰۰ سال پیش، مدرسه‌ای تاسیس کردیم که ببینیم آیا می‌توانیم غربی بشویم و فرهنگ غرب را بگیریم؟ آیا فرهنگ و سنت ما با تجدد تعارض پیدا نمی‌کند؟ و بعد شواهدی نقل کرد که ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال پیش از آن صاحب‌نظر ژاپنی درباره برگسون و کانت چه گفت و از این قبیل مطالب. ما که این کار را نکردیم وقتی از استاد بزرگ

فلسفه -همشهری من- میرزا علی اکبر اردکانی بدیع الملوک میرزا می پرسند که فرنگی‌ها لایبتس، کانت، دکارت و ... این‌ها را گفتند، ایشان در جواب می گوید مهم نیست این‌ها را متکلم‌های ما نیز گفته‌اند و عجیب این است که این حرف را بدیع الملوک از ملاعلی نوری هم می پرسد عین همین جواب را ملاعلی نوری می دهد. به کتاب بدیع الملوک هم مراجعه کنید.

ما اصلاً به اتفاق‌هایی که در غرب می گذشت اهمیت نمی دادیم، برای ما تکنیک مهم نبود، کالای تکنولوژیک مهم بود، ساعت، بخاری، اتومبیل و... . ما از این طریق با تجدد آشنا شدیم. اگر به این مسئله بیندیشید، اگر من چیزی را تکرار می کنم، آقایان می گویند ۴۰ سال است که یک چیز را تکرار می کند بله راست می گویند، الان من ۸۱ سال سن دارم اگر قرار شد که ۳۵۴ سال دیگر هم زنده باشم در این ۳۵۴ سال هم قرار است تکرار بکنم که ما کجا ایستاده‌ایم، کجای تاریخ ایستاده‌ایم اگر درک کردید اگر قبول کردید که به این فکر بکنید به این که ما چه کار باید بکنیم؟ چه کار می توانیم بکنیم؟ کی هستیم؟ آن وقت مشکل شما حل می شود. بنابراین داوری نمی گوید که گرفتار ضرورت تاریخ هستیم یا گرفتار قهر تاریخ هستیم، ما اصلاً گرفتار قهر تاریخ هم نیستیم، ما خودمان را به قهر تاریخ تسلیم کرده‌ایم، بیایید خودمان، خودمان را به قهر تاریخ تفسیر نکنیم بیایید خودمان را به توسعه نیافتگی تفسیر نکنیم. وقتی این توسعه نیافتگی را که به یک و دو تقسیم می کنیم یعنی به توسعه نیافتگی تسلیم شده‌ایم. خودمان را عاجز نینیم. یکی از مشکلات این است وقتی می گوید این ضرورت است، یعنی من هیچ راهی ندارم، من اختیار ندارم، من مثل سنگ تابع حکم ضرورت هستم. نه این گونه نیست.

**دومانیلو:** آقای دکتر همانطور که توصیف کردید، شما دارید در مورد وضعیت ابژه شدن ما صحبت می کنید، این یعنی سوژه بودن در واقع آگاهی پیدا کردن به وضعیتی که ما گرفتارش هستیم. حالا سوال این جاست که چقدر باید این آگاهی گسترش پیدا کند، یعنی چند نفر باید این موضوع را درک کنند تا بگوییم که یک اتفاقی افتاده است؟

**دکتر داوری:** اتفاقاً من می خواهم که ما سوژه نشویم، شما احتمالاً با چیزهایی که از من خوانده‌اید، می دانید که من با سوژه میانه خوبی ندارم. سوژه شدن یک مرتبه ایست یعنی همانند غرب شدن. سوژه بشویم یعنی مثل غرب بشویم و مثل غرب بشویم باید آن مبانی را بگیریم. غرب فقط سیاست، تکنیک و انقلاب صنعتی نبود

غرب آدم سازنده به وجود آورد، یعنی غرب با آدم، سازنده غرب شد. غرب یعنی دوران قدرت بشر در برابر طبیعت یا دوران تصرف طبیعت. یکی از کسانی که این مطلب را خوب بیان کرده هانا آرنست است؛ دوران جدید، دوران سازندگی انسان است. دکارت و بیکن خیلی زود، بشری را توصیف کردند که دیگر شناسنده طبیعت نیست، این بشری است که مرحوم مارکس در مقام فیلسوف گفت که مأموریتش دگرگون کردن است، بشر جدید دگرگون ساز است ما چون در راه تجدیدیم، این را بپذیریم که چاره‌ای جز دگرگون کردن نداریم، بنابراین نباید با قدرت دگرگون‌ساز و دگرگون‌کننده مخالف باشیم و بگوییم ما از آن پرهیز می‌کنیم.

**دومانلو:** اما می‌توانیم به شکل دیگری دگرگون کنیم. من فکر می‌کنم که شما هدف‌تان و آرمانتان این است که ما به شکل دیگری دگرگون کنیم، انسان غربی تجدد را پدید آورد و ما...

**دکتر داوری:** رد نمی‌کنم نمی‌گوییم من با این مخالفم، اما من به چیز اساسی‌تری معتقد هستم و آن این است که هر آینده‌ای غیر از تجدد باشد، از درون تجدد می‌گذرد. شما نمی‌توانید از تجدد بگذری مگر این که داخلش بشوید، تجدد به من و شما اجازه کناره‌گیری نمی‌دهد.

**دومانلو:** یعنی من و شما باید سوژه بشویم؟

**دکتر داوری:** باید بشویم با تذکر، حرف من همه‌اش تذکر است. اگر سوژه بشویم و متذکر نباشیم که چه هستیم، آن وقت اختیار نداریم و سوژکتیوته سوار بر ماست، چنان که سوار غرب امروز است، بر دکارت و کانت سوار نبود آنان آموزگاران سوژکتیوته بودند اصلاً این دکارت بود که به غرب تعلیم داد، علمی که دو هزار و چند صد سال می‌گفتند مطابقت حکم با خارج است. در واقع، مطابقت فکر با خارج نیست علم اطلاق فکر من بر خارج است. و کانت که علم را مرکب خواند، گفت چیزی که از بیرون می‌گیرد، ماده‌ای دارد که از بیرون می‌آید، اما صورتش در فهم من است. من صورت را به علم موجود فی‌المنفسه که قطعاً شناخته شده نیست، می‌دهم و به آن صورت می‌بخشم، من صورتبخش جهانم. لنین در کتاب ماتریالیسم نوشته که کانت ماتریالیست دینی بود ماتریالیست محبوب بود، می‌خواهد بگوید که این سخن مارکس که باید جهان را تغییر داد، این تعلیم کانت است، او گفته است و بنابراین پیشرو است.

**دومانلو:** کانت گفته اینکه چه باید بشود و یا فهمیده شود که چه اتفاقی افتاده است؟ از هم متفاوتند.

**دکتر داوری:** این کشف کانت است، او نه در این مورد دستور داد، و نه طراحی کرده است.

**دومانلو:** یعنی فهمیده است که در جامعه غرب چنین اتفاقی افتاده یا ممکن است چنین اتفاقی بیافتد؟

**دکتر داوری:** البته، نه این جوری که شما می گویند، این جور که شما می گویند غلط است، ولی منظور من این است که یک عالمی آغاز می شود با یک طرح خاص. می توانست این عالم آغاز نشود. کانت بیان واقع نمی کند، گزاره جامعه خودش را نمی گوید. جامعه ای در حال قوام پیدا کردن است، یک نظامی، سیاسی، علمی، تکنولوژی در حال ساخته شدن است. و کانت هم می گوید بدانید که چه اتفاقی در حال افتادن است، بدانید که شما چه می کنید و او با این گفتن آزادی تفکر را در اوج خودش می رساند. در کتاب سوم، نه این و نه آن. کانت در نقد اول چیزی را بیان می کند، در نقد دوم به عالم دیگری می رود از اولی می گذرد، نه که آن را رد کند. و در نقد سوم از این دومی هم می گذرد. او متفکر است. درست می گوید، من چه می دانم، آنچه من می دانم این است که او معلم است.

**دومانلو:** یعنی تغییر باید از جامعه شروع بشود و بعد اندیشمندان و فلاسفه بیایند و شروع کنند به تفکر و بگویند که این تحول چه بوده؟ خوب البته این ایده ها قاعدتا در آینده تغییر هم می دهند.

**دکتر داوری:** جامعه چرا این طور می شود؟

**دومانلو:** خوب این برای من هم سوال است.

**دکتر داوری:** چرا آدم سازنده می شود؟ چرا بشر جدید متولد می شود؟ چطور بشر سازنده متولد می شود. این بشر با یونانی و با مسیحیت ارتباط دارد، اما نه مسیحیت است و نه یونانی و در عین حال هم یونانی است هم مسیحی و هم یهودی. این بشر جدید کیست که عقل افلاطون و ارسطو را نقد می کند، این وجود از کجا آمده؟ این بشر چگونه ساخته شده؟ بیایید فکر کنیم که این بشر چگونه ساخته شده. همان سوال عباس میرزا را بپرسیم  
فرنگی تو که هستی؟ چه کار می کنی؟ چطوری این شده ای؟

**دومانلو:** خب ما کی هستیم؟ شما گفتید که تجدد ضرورت است برای ما و ما نمی‌توانیم از تجدد فرار کنیم، باید این راه را طی کنیم و به دنبال راه سومی باشیم.

**دکتر داوری:** ضرورت عملی است.

**دومانلو:** اما سوال اینجاست چرا سنت ما انسان‌های سازنده پدید نمی‌آورد؟

**دکتر داوری:** نه شما چرا توقع این را دارید؟ اگر تجدد به وجود نیامده بود که ما به خدا و خلق اعتراض نمی‌کردیم که چرا تجدد؟ حالا این تجدد به وجود آمده و یک چیز تاریخی است، تاریخ که مطلق نیست. حالا وقتی می‌گویم به وجود آمده توسعه پیدا کرده قهر پیدا کرده و در همه جهان منتشر شده است. من و شما چه جوری و با چه قدرتی در برابرش بایستیم. اگر می‌توانیم در برابرش بایستیم. این ضرورت با ضرورت مطلق و یا ضرورت عقلی تفاوت دارد. این ضرورت وجودی است، ضرورت وجودی مثل اینکه شما طفل بودید، ناتوان بودید بعد بزرگ شدید و قدرت پیدا کردید، حالا که جوان شدید خیلی کارهایی که قبلاً نمی‌توانستید اکنون می‌توانید انجام بدهید.

**دومانلو:** من کاملاً با شما موافقم که این ضرورت عقلی نیست اما به هر حال ما یک سنتی داریم، این سنت در غرب یونان بود مسیحیت بود و با این سنت انسان سازنده شد. خب ما چی؟ سنت ما، ما را به کجا رساند؟ یا دست‌کم اگر با غرب آشنا نمی‌شدیم ما را به کجا رسانده بود؟

**دکتر داوری:** مشکل این است که شما آن تمدن را طبیعی می‌گیرید. می‌گویید این یک سیر طبیعی بود.

**دومانلو:** نه اصلاً.

**دکتر داوری:** آیا این سنت تبدیل به تجدد شد، نه! آن سنت به تجدد تبدیل نشد بلکه با یک لایه‌ای پوشیده شد.

**دومانلو:** وقتی می‌گویید من کیستم. "من کیستم" مگر چیست؟

**دکتر داوری:** "من کیستم؟" من پرورده تعالیم سطحی یا عمیق اسلام و شیعه هستم.

دومانلو: یعنی سنت مان.

دکتر داوری: من ایرانی هستم، من ابن سینا داشتم، فردوسی داشتم. این‌ها همه به جای خودش و همه درست. اما حالا فردوسی را با عینکی که از غرب خریدم، می‌خوانم. فردوسی را خیلی دوست دارم و از بچگی می‌خواندم اما نمی‌دانم، شاید آن موقع جور دیگری می‌خواندم. حالا با این عینکی که از اروپا خریدم فردوسی را می‌خوانم. خیلی دوست دارم سعدی را طوری بخوانم که اصلاً شیرازی است و سفر هم نکرده - این را داستان و قصه دارد می‌گوید- وقتی می‌نویسم در آخر نوشتی، تفسیر می‌کنم... نمی‌دانم من کانت خوانده‌ام، افلاطون، ارسطو، برگسون خوانده، هایدگر و... این‌ها را چه کار کنم، یعنی چه کار می‌توانیم بکنیم، می‌توانم این‌ها را بندازم بیرون؟ من می‌توانم اثر کانتی و یا اثر دکارتی را که خوانده‌ام محو کنم، بندازم بیرون؟ من این‌ها را می‌پرسم، می‌گویم بیاید فکر کنیم. من اصلاً تکلیف برای کسی معین نمی‌کنم، من اصلاً چه کاره‌ام که تکلیف مشخص کنم.. معلم فلسفه اصلاً چه کاره هست که برای دیگران تکلیف معین کند؟! من دارم فکر می‌کنم که ما کی هستیم و چه کار می‌کنیم؟ بسیار خوشحالم که این همه جوان دارند کتاب می‌خوانند، فکر می‌کنند، سوال می‌کنند، این‌ها مایه امیدواری است، من که نمی‌توانم بگویم که شما جوانید، چه کار باید بکنید. من که جوان بودم حتی به من هم کسی نگفت که چه کار باید بکنم، حتی نگفتند که برو در مورد سیاست مطالعه کن. خودم انتخاب کردم. شما هم خودتان انتخاب می‌کنید. ما الان در یک وضعیت خاص تاریخی هستیم. آقای روزخوش گفتند که در وضع خاورمیانه‌ایم. در وضع خاورمیانه‌ای - به معنای بدش نمی‌خواهم بگویم - در این وضع خاورمیانه‌ای چه باید بکنیم؟ چه کار می‌توانیم بکنیم؟ این هر دو را با هم ببینم یعنی اول فکر نکنیم که توانایی مطلق داریم یا ناتوان مطلقیم، مقهوریم یا مجبوریم. نه مجبور نیستیم اما به هر حال گرفتاریم این گرفتاری را چه کار باید بکنیم؟

مختار نوری: آقای دکتر به نظر می‌رسد آثار شما برخلاف سخنی که اکنون می‌گویید مبنی بر اینکه هیچ تکلیفی ارائه نمی‌دهید و هیچ تجویزی ندارید، سرشار از تجویز و تکلیف است.

دکتر داوری: یک نفر دیگری هم نوشته بود که فلانی دائماً نصیحت می‌کند، نصیحت به چی می‌کنم؟ می‌گویم این کار را بکنید این کار را نکنید. هر جا که دیدید من بگویم این کار را بکنید این کار را نکنید؛ از این سیاست



پیروی کنید از آن سیاست پیروی نکنید این غذا را بخورید این غذا را نخورید، شما حق دارید که این را بگویید. اما من می‌گویم بیاید فکر بکنیم، بایستیم، درنگ و تأمل کنیم. بیاید شأن خودمان را بازیابی کنیم، نسبت خودمان را با غرب و یا با گذشته با اسلام بسنجیم.

**دومانلو:** من فکر می‌کنم مشکل ما اتفاقاً این است که همیشه داریم نسبت خودمان را با غرب تعریف می‌کنیم.

**دکتر داوری:** چاره ای نداریم.

**دومانلو:** همیشه سنت با تجدد رابطه دارد، شما تجدد را محدود می‌کنید به غرب...

**دکتر داوری:** شما ببینید وقتی تجدد می‌آید، این دو را از هم جدا می‌کنید.

**دومانلو:** همیشه تجدد می‌آید، همیشه چیزهای جدیدی می‌آید که گاهی با سنت با امور فعلی در تضاد است و یا گاهی با آن همراه می‌شود.

**دکتر داوری:** نه، ما اختلاف عمیقی در نگاه به تاریخ داریم.

**دومانلو:** من فکر می‌کنم ما مدتی است که زندگی نمی‌کنیم بلکه دائم می‌پرسیم که غرب کجاست، ما کجاییم. مثل غربی‌ها بشویم! یا مثل غربی‌ها نشویم!

**دکتر داوری:** چرا می‌توانید زندگی کنید. جامی قصه‌ای دارد: یکی دید که در آب یک مشک بزرگی افتاده، فکر کرد قماش، چیزی است، پرید در آب و آن را گرفت. خرس بود، خرس را گرفته بود. کسانی که کنار آب بودند، می‌گفتند رهائش کن و بیا. و او گفت که من پوست را گذاشتم، پوست همی از من بر ندارد دست. شما یک چیزی می‌گویید این جهان شما را رها نمی‌کند، شما فکر می‌کنید که می‌توانید آن را رها کنید اما نمی‌توانید رهائش کنید. به این فکر می‌کنید. که من در این جهان آزادم. و او هم به من کاری ندارد. بگذار که من زندگی کنم!!؟

دومانلو: نه البته که کار دارد، منظورم این نیست، ولی...

**دکتر داوری:** شعار من این است بگذارید چیزها همان‌گونه که هستند، باشند. فلسفه همین است که بگوید، چیزها چنان که هستند، باشند. اما خانم! یک چیزی است که نمی‌گذارد، یعنی شما نمی‌توانید بگذارید که چیزها چنان که هستند باشند، برای این که می‌گوید باید این صورت را داشته باشند.

**نوری:** اجازه بدهید کمی بحث را تغییر دهیم، تقسیم‌بندی‌هایی در رابطه با آثار متفکرین در ایران شده است، از جمله تقسیم‌بندی که توسط علی میرسپاسی ارائه شده، ایشان در آثار روشنفکران معاصر ایران از دو روایت دم می‌زند؛ یکی روایت یأس و ناامیدی است که از دل آن توسعه‌یافتگی بیرون می‌آید و دیگری روایت امید است که با پشتوانه‌های نظری مختلف مطرح می‌شود. در یک جایی مثلاً در روایت یأس به تعبیر آقای میرسپاسی ما هایدگر را داریم که در ایران در موردش مثلاً فردید صحبت می‌کند و در جبهه‌ی مخالفش خود میرسپاسی که می‌گوید من از جان دیویی، فیلسوف پراگماتیست آمریکایی و کثرت‌گرایی بهره‌گرفتم. و البته فراموش نکنیم که این‌گونه هم نیست که پراگماتیست‌ها نسبت به دین بی‌تفاوت باشند، دقیقاً عنوان کتاب جان دیویی "ایمان مشترک" است و تمایزی است بین امر دینی و دین. البته الان قصدم پرداختن به این مسائل نیست، به‌هرحال مطابق این تقسیم‌بندی روایت یأس کاملاً زندگی روزمره را برای مرتبه‌ای بالاتر از هستی اجتماعی قربانی می‌کند. روایت امید اما کاملاً به زندگی روزمره و واقعیت‌های اجتماعی توجه دارد. در این تقسیم‌بندی که توسط دکتر میرسپاسی ارائه شده روایتی که شما در طول این چندساله ارائه داده‌اید، در روایت یأس و ناامیدی گنجانده شده، روایت شما سرشار از مسائل استعلایی و متافیزیکی است، و به زندگی روزمره بی‌توجه است و یک ساحت برتر و بالاتر را در نظر می‌گیرد که از دل آن، دموکراسی، توسعه‌یافتگی و مسائل از این دست که در جهان غرب تجربه شده، بیرون نمی‌آید، نظر شما درباره‌ی این تقسیم‌بندی چیست؟ آیا این تقسیم‌بندی را می‌پذیرید؟

**دکتر نصری:** اجازه بدهید من مطلب را خلاصه بیان کنم؛ آیا شما این سخن را که جناب دکتر داوری در جناح مایوسان تشخیص داده شده‌اند، می‌پذیرید یا جز امیدواران هستید؟ برداشت ما این است که شما در زمره آدم‌های مایوس قرار می‌گیرد. چرا مایوس هستید؟ چرا راه را به ما نشان نمی‌دهید؟

**دکتر داوری:** عرض کنم که کسی که در سن بالای هشتاد سالگی روزی هفت یا هشت ساعت می‌خواند و می‌نویسد، مشکل می‌شود به او گفت که مایوس است. چند وقت پیش در مجلس جوانان نخبه مثل شما، سخن می‌گفتند و قرار بود ۲۰ دقیقه حرف بزنم، ۲۰ دقیقه گذشت به رئیس جلسه گفتم که هر وقت بفرمایید، من وسط جمله را قیچی می‌کنم و حد را رعایت می‌کنم گفت نه بفرمایید. ۱۰ دقیقه حرف زدم گفتم وقت من تمام نیست؟ گفت نه. دوباره ۲۰ دقیقه‌ای حرف زدم خب هرکلامی، توضیح می‌خواهد و سخن را به درازا می‌کشد. برخی هم بلند می‌شدند و می‌رفتند و اگر قرار است دو ساعت یک نفر حرف بزند، ما حوصله نداریم. به هر حال یک جمله به دادم رسید و آن این بود که گفتم ما به علوم انسانی بیش از هر علم دیگری نیاز داریم، و وقت تمام شد. خب پیرمرد هشتاد ساله نباید کفر بگوید، رده نباید بگوید. رده که بگوید وقت تمام می‌شود. حالا توضیح این سخن را به شما می‌دهم، ما به علوم انسانی بیش از هر علم دیگری نیاز داریم، به خاطر این که دانشمندان و کارشناسان هر علم دیگری را می‌شود استخدام کرد و الحمدالله خودمان هم زیاد داریم. اما مشکل در رابطه با روانشناس و فیلسوف و جامعه‌شناس و مردم‌شناس و فیلسوف سیاسی است، و این‌ها باید خودی باشند، باید از خودمان باشند، ما نیاز داریم و من امیدوارم که شما صاحبان شایسته علوم انسانی باشید. البته فعلاً در این حوزه، افراد با سواد داریم، بسیاری از دوستان و همکاران من آدم‌های ممتازی هستند، آدم‌های خیلی باسوادی هستند. اما ما به مسائل اجتماعی نپرداخته‌ایم، مسئله اجتماعی فقط آنچه مارکس گفت نیست، فقط فقر نیست. ما به مسائل اصلی اجتماعی خودمان نپرداخته‌ایم.

**دکتر نصری:** مثلاً چی آقای دکتر؟

**دکتر داوری:** مثلاً ما نپرسیدیم که چرا ما و ژاپن که همزمان دارالفنون درست کردیم، یکی مان توسعه یافته شد و یکی نشد، آن‌ها چه کردند و ما چه کردیم. ما نمی‌پرسیم که رابطه ما با علم چیست، تلقی ما از علم چیست؟ اساساً علم چیست؟ از علم چه توقعی داریم؟

**دومانلو:** خوب فرض کنید یک مهندس یا یک پزشک این سوال را بپرسد و جوابش را هم پیدا کند، چه کمکی

به توسعه می‌کند؟

**دکتر داوری:** یک پزشک و مهندس امکان دارد این کار را بکند، اما این کار مهندسی و پزشکی نیست، کار شماست.

**دومانیلو:** ولی جامعه که نمی تواند متوقف بشود که ما این سوالات را بپرسیم و برای آنها جواب پیدا کنیم، یعنی عالم متوقف شود تا علوم انسانی .... به نظر می رسد شما دارید جایگاهها را عوض می کنید.

**دکتر داوری:** چه کسی می گوید که متوقف بشود تا این اتفاق بیافتد، آن جامعه شناسی که اسم بردیم این را می گوید، که عده ای می گویند متوقف بشویم. ما کشتی مان را باید در اقیانوس تعمیر کنیم، کسی نمی گوید که باید متوقف بشویم. من به شما می گویم که شما هابز را بخوانید، نمی توانید نخوانید. شما باید فکر بکنید که مسئله اساسی یا درد هابز چه بود؟ چه بود که این عقده را در دل او ایجاد کرد و این سوالها را پرسید و این جوابها را داد. اصلاً چرا هابز یا ماکیاولی با اسپینوزایی که کاملاً اخلاقی است، مثل هم فکر می کنند، چه شده که یکسان فکر می کنند؟ کافی نیست که شما بروید هابز یا ماکیاولی بخوانید.

**دومانیلو:** من کاملاً با شما موافقم آنها در جامعه خودشان، در سنت خودشان دارند فکر می کنند و دارند مسائل جامعه شان را تحلیل می کنند و برای مشکلاتی که آن جامعه دارد، راه حل ارائه می دهند.

**دکتر داوری:** اینها که درس است، استاد می شوید می روید درس کانت یا دکارت می گویند، اما در خانه خودتان، در تنهایی تان بپرسید که چرا کانت این حرفها را زده، با زدن این حرفها به کجا رسیده. خب یک نفر می آید سطحی و عوامانه جامعه ایران را تقسیم می کند و می گوید جامعه ی روشنفکران ایران دو دسته اند، گروهی که منتظر آزادی اند و امیدوارند. گروهی هم ناامیدند. اگر ملت هم گرفتاری دارد بخاطر همین ناامیدهاست. خوب امیدواران بروند، کارشان را بکنند، امیدواران بروند قلعه را فتح بکنند و بزنند تو دهان ناامیدان. شما خراب کردید، شما مایوس کردید، آیا من که سی سال پیش وقتی در روزنامه اسم کتابم می آمد، افراد رویش لاک می کشیدند، و یا زیر آن خط می زدند، من جامعه را ناامید کرده ام؟

**دومانیلو:** اجازه می دهید من این جا گریزی بزنم به مساله ی جامعه ی خودمان. به نظر من مشکل جامعه ما اخلاق است؛ ما دچار انحطاط اخلاقی شده ایم.

**دکتر داوری:** من مخالفم. مساله‌ی ما یک چیز نیست، و نباید دنبال مجرم و گناهکار بگردیم. نه در سیاست، نه در افراد، نه در احزاب و نه در جماعات نباید دنبال مجرم بگردیم، این سیاست که آمد برای همه‌ی ماست، اگر مشکل دارد، همه‌ی ما مشکل داریم، همه‌ی ما علت آن مشکلات هستیم. چرا اخلاق این گونه شده است، زمان کودکی ما اخلاق این گونه بود، چه اتفاقی افتاده که اکنون همه دروغ می‌گویند. شما می‌گویید این علت العلل است، نه. من می‌گویم این یک عارضه است.

**روزخوش:** علت این عارضه به نظر شما همین بی‌تاریخی ماست؟

**دکتر داوری:** علت را نجوید. وقتی به دنبال علت هستید ذهن‌تان می‌رود دنبال یک شیء، یک چیز. بگویید چگونه شده است، چه شده است که ما دروغ می‌گوییم. این چه شده است، با پی‌جویی علت فرق دارد. در پاسخ دوم مثلاً می‌آید که فلانی گفت، آیا فلانی اینقدر قدرت دارد؟ از کجا این قدرت را آورده که کاری کند که مردم ناقص فکر کنند، اشتباه فکر کنند. شما بیایید اصلاح کنید، فکر درست را رواج دهید، مردم ما هم بی‌شعور که نیستند، آنها خود تشخیص می‌دهند که اوضاع چگونه است. این فکر که غرض آمد در تاریخ، توطئه آمد در تاریخ و همه چیز را راه انداخت، این اشتباه است. بنابراین دنبال مقصر گشتن، دنبال متهم کردن تبرئه کردن خود است.

**دومانیلو:** من فکر می‌کنم مساله اینجاست که مشخص کنیم، کجا ایستاده ایم؟

**دکتر داوری:** مشخص کنید، بکشید. نمی‌توانید تصمیم بگیرید و بگویید که این است. این مسئله فکر و مطالعه می‌خواهد. این موضوع انگیزه‌ای می‌شود برای مطالعه، تحقیق، جستجو و تلاش. طلبه بشوید، طلب کنید، جستجو کنید، محقق شوید، متفکر شوید، آن وقت به نتایجی خواهید رسید. جامعه‌ای که متفکر دارد، نظم دارد و جامعه‌ای که متفکر ندارد، نظم ندارد. مثلاً ایران قرون سوم تا ششم هجری را ببینید، اروپا را ببینید، هر کجا علم، تفکر و عقل بوده، نظم هم بوده است، قدرت هم بوده. یکی نباشد، دیگری هم نیست. یکی علت دیگری نیست، این دواهم رابطه دارند، با هم نسبت دارند. نظام زندگی بشر براساس تناسب است، جامعه‌ی غربی تناسب‌های خودش را دارد، ما هم تناسب‌های خودمان را داریم. هیچ وقت هیچ جامعه‌ای در تناسب کامل نیست. بنابراین من نه تنها مایوس نیستم، بلکه در همه‌ی زندگی‌ام امید داشته‌ام.

نوری: نه آقای دکتر مساله شخص نیست، در آنچه شما نوشته‌اید، این تفکر سلسله‌مراتبی و نخبه‌گرایانه...

دکتر داوری: نه آنچه نوشته‌ام، یکسره امید است ولی نه به این معنا که بگویم خیالتان راحت باشد، همه چیز حل می‌شود و.... خیال ما نباید راحت باشد، اصلاً اهل نظر نباید خیالشان راحت باشد.

نوری: آقای دکتر داوری، اندیشه شما با بهره‌گیری از عقاید افلاطون و فارابی و نظام سلسله‌مراتبی و نخبه‌گرایانه آنها، کاملاً نخبه‌گرا و غیر دموکراتیک است و از دل چنین تفکر سلسله‌مراتبی ای دموکراسی بیرون نمی‌آید، و اینجاست که روایت شما به روایت یأس مبدل می‌شود؟

دکتر داوری: اگر چه دموکراسی بهترین نوع حکومت است، اما چه ضرورتی دارد که باید دموکراسی از اندیشه من بیرون بیاید. چرا دموکراسی باید مطلق باشد، چرا این‌ها را مسلم فرض می‌کنید که من افلاطونی و نوافلاطونی هستم؟

نوری: آقای دکتر این برداشت در آثار شما برجسته است؟

دکتر داوری: من طرفدار فارابی نیستم، طرفدار کانت و دکارت هم نیستم، هر چند آنها را ستایش کردم. آنها آموزگاران تفکر و راهنمایان ما هستند ولی من نه طرفدار افلاطون و نه نوافلاطونی هستم. هر چند فارابی را بزرگ می‌دانم، اما طرفدار و متأثر از او نیستم. من فلسفه را تاریخ فلسفه می‌دانم نه تاریخ افلاطون و ارسطو.

نوری: آقای دکتر شما اندیشه خود را سلسله‌مراتبی و نخبه‌گرا می‌دانید یا نه؟

دکتر داوری: نه، اینها از نظر من الفاظ است. نخبه‌گرا یعنی چه؟ من این مفاهیم (سلسله‌مراتبی - نخبه‌گرا) را لفاظی می‌دانم.

دومانلو: اجازه بدهید به گونه‌ی دیگری این سوال را مطرح کنیم، شما به نوعی ایده را مقدم بر تحول جامعه می‌دانید، یعنی معتقدید باید ابتدا آگاهی پدید بیاید بعد....

دکتر داوری: اصلاً اینطور نیست. اصلاً توقع معجزه ندارم، ایده در انتزاع مقدم است، اما یکی از موارد اختلاف من با دوستان در همین است، من نمی‌گویم عقل مقدم است یا ایمان یا... . مساله را اصلاً نباید به این گونه

مطرح کرد. این موضوعات با هم در تناسب هستند، یعنی عقل و ایمان و ایده با هم نسبت دارند. فلاسفه زمانی معتقد بودند که علم مقدم بر قدرت است، در تاریخ تجدد، قدرت و اراده مقدم است و بر علم نیز تقدم دارد. من چنین نظری ندارم، من در این چارچوب خود را یک نو معتزلی می دانم، یک معتزلی معتدل و معقول. من می گویم نه این را مقدم بدانیم و نه آن را. ایده‌ی کانتی در جهان غیرکانتی به هیچ نمی‌ارزد. بشر غیر متجدد اصلاً ایده‌ی کانتی را جذب نمی‌کند. بنابراین نه ایده مقدم است و نه عمل، این دو با هم‌اند، فضیلت عقلی، آنچه فارابی می‌گوید در عمل. چشم و گوش با هم در تعادل هستند. البته اکنون قدری وضع ما فرق کرده، این دست یک کار می‌کند و دست دیگر، کاری دیگر، تعادل میان آن‌ها از بین رفته، بیاید فکر کنیم که باید چه کار کنیم، چگونه این تعادل را بازگردانیم و طبیعی زندگی کنیم. من نه خوشبین هستم و نه بدبین. باید زندگی کرد. بیاید صراحت طبع داشته باشیم، راحت حرف بزنیم، گوش کنیم، نقد کنیم و ایرادات را بپذیریم.

**سوال مخاطبان:** مسئله‌ای که در جامعه ما وجود دارد این است که به غرب نیاز نداریم و نباید به سمت غرب برویم و ما علوم انسانی اسلامی می‌خواهیم؟

**دکتر داوری:** اگر فکر اسلامی نداشته باشیم نمی‌توانیم به زور علوم انسانی را اسلامی کنیم. ما باید علوم انسانی را بفهمیم، و اگر فکر اسلامی داشته باشیم اسلامی می‌فهمیم.

**دکتر نصری:** همانطور که هر متفکری مسئله‌ای دارد، مثلاً مسئله‌ی متفکری به نام «آرامش دوستدار» «دین خویی» است، مسئله شخصی به نام «محمد رضا نیک فر»، «الهیات سیاسی» است، مسئله «عبدالکریم سروش»، «قبض و بسط تئوریک شریعت» است، آیا می‌توانیم بگوییم مسئله دکتر رضا داوری نیز «توسعه نیافتگی» است؟ و داوری دلیل توسعه نیافتگی را تامل نکردن و نیندیشیدن می‌داند؟ بالاخره جامعه ایده‌آل شما چیست؟ جامعه توسعه یافته شما چیست؟ برای رهایی از توسعه نیافتگی عملاً و در روی زمین چه باید کرد؟

**دکتر داوری:** من جامعه شناس نیستم، سیاستمدار نیستم، اقتصاددان نیستم، و از موضع یک دانشمند علوم اجتماعی نیز فکر نمی‌کنم و منظور از توسعه نیافتگی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیست. من می‌گویم که همه از عقل و فهم استفاده کنیم، مسئله من توسعه نیافتگی نیست، مسئله من فلسفه است. مسئله من

این است که چه می فهمیم، چه هست و چکار می توانیم بکنیم. من دارم به یک حصار فکر می کنم، به محدودیت ها فکر می کنم! مسئله من این است که چرا ما پیشرفت نمی کنیم و ما کی هستیم!؟

